

مترجم باید خودش را از دید خواننده پنهان کند.

گفت‌وگو با علی عبداللہی

علیرضا اکبری: ادبیات آلمانی‌زبان در ایران همواره زیر سایه ادبیات فرانسه و انگلیسی‌زبان قرار داشته و تا دهه‌ها معدود آثاری که از این ادبیات غنی به فارسی ترجمه می‌شد از زبان‌های میانجی مثل فرانسه و انگلیسی برگردانده می‌شد. اگر چه مترجمان توانمندی مثل کیکاووس جهانداری از پیشگامان ترجمه ادبیات آلمانی به فارسی به شمار می‌آیند اما در دو سه دهه اخیر با فعالیت پیگیر مترجمانی همچون علی اصغر حداد، محمود حدادی و علی عبداللہی چهره جدیدی از ادبیات آلمانی‌زبان به مخاطبان ایرانی نمایانده شد. ویژگی خاص علی عبداللہی در میان دیگر مترجمان ادبیات آلمانی تمرکز او بر ترجمه شعر است و او اگر چه گاهی هم در ترجمه داستان و فلسفه طبع آزمایی کرده ولی علاقه‌مندان ادبیات آلمانی او را بیشتر با ترجمه‌هایش از شعرای آلمانی‌زبان به یاد می‌آورند. در این گفتگو مسیر طولانی را که عبداللہی تا به امروز در عرصه ترجمه طی کرده با او مرور کرده‌ایم.

- آقای عبداللہی، از آنجا که ما مترجمان بخصوص مترجمان ادبی را از زمره اهل قلم و ترجمه ادبی را نوعی آفرینش ادبی می‌دانیم همیشه در گفتگوهایی که با مترجمان ادبی داریم درباره سابقه ادبی آنان بخصوص درباره نقش خانواده و مدرسه و یا افرادی که در تحول فکری و ذوقی آنان موثر بوده‌اند سوال می‌کنیم. دوست داریم همین سوال را از شما هم بپرسیم. نقش خانواده، مدرسه یا دبیرستان در علاقه شما به ادبیات چه بود؟ آیا در این دوره به کتابخانه خوبی دسترسی داشتید؟

دوره کودکی و نوجوانی‌ام به ترتیب در روستای زادگاهم سیوجان، حدفاصل شهر خوسف و بیرجند در خراسان جنوبی، در خانواده‌ای کشاورز و دامدار با درس خواندن و کار کشاورزی و دامداری، و در سال‌های دبیرستان در شهر بیرجند گذشت. فرزند

بزرگ خانواده‌ای کشاورز و بی‌سواد هستم که طبعاً در آن سالها، بر خلاف اکنون، نه در خانه‌مان خبری از کتاب بود و نه در دبستان‌مان کتابخانه‌ای. ولی در عوض، همیشه برخوردار از تشویق‌های پدر و مادرم بودم که خود درد بیسوادی را با گوشت و خون‌شان حس کرده بودند و به هیچ‌وجه نمی‌خواستند بچه‌هاشان مثل خودشان باشند. از این رو هرچه در چنته داشتند در راه سوادآموزی فرزندان‌شان می‌گذاشتند. از جایزه‌های نقدی ولو ناچیز پس از هر بار «بیست گرفتن» در مدرسه گرفته، تا خرید لباس نو و وعده سفرهای تابستانی به کرمان و روستاهای اطراف آن. ولی در این میان از جایزه گرفتن کتاب خبری نبود، چون پدر بیسوادم طبعاً در این زمینه نمی‌توانست کاری بکند و آموزگاران هم بضاعت علمی و مادی برای چنین تشویق‌هایی نداشتند.

هر سال در نه ماه تحصیل سرگرم درس خواندن بودم و در سه ماه تعطیلات تابستان، اوایل به تنهایی و بعدها با برادرانم گوسفند می‌چراندم و اواسط شهریور که گوسفندها را چاق و چله می‌کردیم با پدرم به شهرهای شهداد، راور، کرمان و روستاهای اطراف آن می‌رفتیم و آنها را می‌فروختیم. بعد هم از راه بم به زاهدان می‌رفتیم، و از آنجا به خانه برمی‌گشتیم. شاید در ماه‌های تحصیل و تابستان‌ها موهبت سکوت و هوای تازه در طبیعت بکر و ارتباط با آدم‌های مختلف در سفرها، در پرورش روحم بی‌تأثیر نبوده باشد.

در آن سال‌ها، تا آخر دبیرستان، از نظر درسی همیشه بین شاگرد اول تا سوم و چهارم در نوسان بودم و تا آخر تحصیلم نه پای پدرم به مدرسه باز شد و نه پدرم مدرسه‌هایم را می‌شناخت. در دبستان چند باری از آموزگاران کتاب قصه جایزه گرفتم و خواندم و سر کلاس برای بچه‌های دیگر خلاصه‌اش را تعریف کردم. ولی آن کتاب‌ها جز برانگیختن شوق اولیه مطالعه و به طور اعم آشنایی با کتاب غیردرسی هیچ تأثیر خاصی بر من نگذاشتند. دست کم این را می‌دانم که قصه‌های شاخص یا برجسته‌ای هم نبودند. در عوض در سال‌های دبستان تا آخر راهنمایی در غیاب نوشته و کتاب در خانه-مان، فضای روستاها سرشار بود از نوعی ادبیات شفاهی که شب‌های پنبه‌چینی در خانه-ها تا دیروقت در نقل افسانه‌های جن و پری و ترسناک یا قصه‌های عیاری نمود می‌یافت یا به صورت منظوم در چاووش‌خوانی‌های سر راه زائران برگشته از حج، مشهد یا قم،

شبخوانی‌ها و نواخوانی‌های زنان بر سر مزار مردگان و دوییتی‌خوانی‌های محلی مردان هر از گاهی در هر فصل و به هر مناسبت دیده می‌شد. سرگرمی بچه‌ها فقط کار بود و بازی و گاه شرکت در نمایش‌های شفاهی آیینی و تعزیه بی هیچ کتابی.

• اولین نشانه‌های علاقه جدی به ادبیات در چه زمانی در شما پدید آمد؟

نخستین نشانه‌ها در دوران دبیرستان ظاهر شد. در آن سال‌ها تک و تنها در اتاق اجاره‌ای محقری در نزدیکی قلعه قدیمی بیرجند زندگی می‌کردم. افزون بر آنکه در رشته فرهنگ و ادب خوب درس می‌خواندم، به محض خواندن شعر یا داستانی از کسی در کتاب‌های درسی کنجاو می‌شدم آثار دیگری از آن شاعر یا نویسنده را گیر بیاورم و بخوانم. همین کنجاوی نخست پایم را به کتابخانه کوچک دبیرستان شریعتی و سپس به کتابخانه عمومی و یکی دو کتابفروشی بیرجند باز کرد که تأثیر زیادی بر من گذاشت و خیلی زود، تنهایی زیاد، کنجاوی و بعدها عشقی مازوخیستی، یکسر یک‌طرفه و خودآزارانه، مرا به نوشتن قطعات ادبی و سرودن شعر در قالب‌های کهن سوق داد. در همان سال‌ها شوق دیوانه‌واری به موسیقی داشتم ولی نه تنها توان رفتن به کلاس موسیقی را نداشتم بلکه خرید کاست هم برایم دشوار بود. روزی صاحب یک کاست-فروشی (فروشگاه کالاهای صوتی میلاد) به من پیشنهاد داد یک نوار مادر نود دقیقه‌ای سونی بخرم، هر هفته بروم و یک نوار جدید روی آن ضبط کنم، تمام هفته گوش کنم و بعد یک نوار دیگر. این جوری هزینه‌اش کمتر می‌شد. با همین شیوه بود که کم و بیش تمام نوارهای موسیقی کلاسیک، ملل و اقوام و تکنوازی‌های ایرانی و خارجی موجود در نوارفروشی شهری دورافتاده را در اتاق محقرم گوش کردم.

پس از چندی در سال دوم دبیرستان، سال ۶۳ به اتفاق بیشتر بچه‌های کلاس در شانزده سالگی به جبهه رفتم و سرجمع، پنج ماهی در غرب کشور جنگیدم. گفتنی است که در آن سال تمام تجدید شدم اما همه امتحانات را یکجا در شهریور دادم و قبول شدم و خوشبختانه نه در آن وقت و نه بعداً (در دانشگاه) از امتیاز ویژه رزمندگان استفاده نکردم.

تا این مرحله حاصل تجربه‌های زیسته‌ام در کار کردن، روی پای خود بودن و سفرهای متعدد به روستاها و شهرهای مختلف استان کرمان و تا حدی سیستان و بلوچستان، بسیار بیش از هر کودکی در آن سن و سال بود و بر مطالعات ادبی‌ام می‌چربید، و تجربه جنگ و رشادتهای دوستان و هم‌زمانم و دریافت عینی از آن فضاها در از سرگذراندن تجارب گوناگون و دست اول و درک افق‌های تازه بسیار موثر بود چنان‌که در آستانه پایان شانزده سالگی بیش از سن تقویمی‌ام بالغ شده بودم. در سال سوم دیگر شعر گفتن‌ها و کتاب خواندن‌هایم بیشتر شد و بر آن تجربه‌های زیسته، سیر در افق کتابها و شاهکارهای ادب کلاسیک فارسی نیز افزوده شد.

افشاگری یکی از بچه‌ها در اوایل سال سوم در لو دادن شعرهایی که تا آن زمان فقط خودم مخاطبش بودم، و اصرار توأم با همراهی و همدلی معلمان فارسی، انشا و تاریخ ادبیاتم، آقایان سعید عندلیب (که نه تنها معلمی کم‌نظیر است، بلکه در شعر محلی بیرجندی و شعر کلاسیک فارسی و طنزسرایی شاعر توانایی است) و شادروان سید محمد قالیبافان (که معلمی با مطالعات کم‌نظیر ادبی بود)، سیاه‌مشق‌های مرا از خلوت خودم بیرون کشاند، در کلاس و سرصف به مناسبت‌های مختلف علنی کرد و خیلی زود به یاری همین معلمان، پام به سه‌شنبه‌های شعرخوانی در کتابخانه عمومی بیرجند باز شد. در آنجا شاعران سنتی‌سرا، بی‌آنکه بخواهم مستقیماً شاگردشان باشم، مرا با شعر کلاسیک فارسی و قالب‌های آن آشنا کردند. در همان جلسات بود که با غلامحسین یوسفی (ناقوس) غزلسرای توانای بیرجندی آشنا شدم و بعدها، در سال اول دانشگاه، با غلامحسین چهکنندی‌نژاد تنها شاعر نوپرداز آن محفل. او در آن سال‌ها هر هفته می‌آمد و با سماجی مثال‌زدنی شعرهای آزاد خود را در میان انبوه سنت‌گرایان می‌خواند و با استقبال سرد و حتی تمسخر شاعران کلاسیک‌سرا روبه‌رو می‌شد ولی هرگز از رو نمی‌رفت و باز هم راه خودش را پی می‌گرفت. او اکنون در میان خوانندگان شعر نو در سراسر ایران جایگاهی در خور دارد.

تا سال چهارم دبیرستان هرچه بود، سرودن بود و مطالعه و کار در تابستان‌ها برای درآوردن مختصرخرج کرایه اتاق مجردی دانش‌آموزی و اندک کمکی به پدر و مادری که نمی‌توانستند همه مخارج بچه‌ها را تأمین کنند. تجربه‌های زیسته فراوان، تنهایی،

نداشتن تلویزیون و دوری از هر گونه رسانه تصویری، گوش دادن دیوانه‌وار به موسیقی و خواندن آثار کلاسیک فارسی از فرازهای مهم دوره دبیرستان من است.

• در این دوران مطالعاتان در چه حوزه‌هایی بود؟

در این دوران به تشویق دو دبیر یاد شده و کنجکاوی سیری ناپذیر خودم کم و بیش تمام آثار کلاسیک فارسی را خواندم: مولوی، خاقانی، عطار، خیام، قصه‌های عاشقانه منظوم نظامی گنجوی (که زبان حال احساسات سوزان آن روزهایم بود)، تاریخ بیهقی، ناصر خسرو، منوچهری دامغانی، ابوسعید ابوالخیر، کلیله و دمنه، شاهنامه، مجموعه شاهکارهای ادب فارسی که امیرکبیر منتشر کرده بود و چند کتاب دیگر که یادم نمی‌آید. کتاب‌ها را یا از کتابخانه امانت می‌گرفتم، یا با دستمزدهای کار تابستانی یا با هزینه مختصر عیدی‌هایی که می‌گرفتم، می‌خریدم. خوشبختانه هنوز بیشتر این کتاب‌ها را دارم. در سال ۱۳۶۵ در دانشگاه شهید بهشتی تهران در رشته زبان و ادبیات آلمانی پذیرفته شدم، زبانی که تا آن روز حتی الفبایش را نمی‌دانستم و هیچ اطلاعی از آن نداشتم. در دو سال آغازین دانشگاه همچنان آثار ادبی جهان را به فارسی می‌خواندم. خواندن کتاب *طلا در مس و کیمیا و خاک رضا براهنی، موسیقی شعر و صورخیال در شعر فارسی شفيعی کدکنی، نقدهای پورنامداریان بر شعر شاملو و ادبیات کلاسیک فارسی، آثار صادق هدایت، جلال آل احمد و شعرهای شاملو و فروغ و سپهری، به همراه مجلات ادبی آدینه، دنیای سخن، کلک، چیستا و نشر دانش در آشنایی‌ام با ادبیات ایران و جهان تأثیر زیادی داشت.*

در سال دوم دانشگاه، مشکلات زندگی و مطالعه بی‌رویه کتب فارسی کمی از زبان آلمانی غافل‌م کرد به طوری که یک نیمسال با معدل یازده و هفتاد و پنج صدم مشروط شدم. این مسئله در حکم تلنگری بود برای این که زبان آلمانی را جدی‌تر بگیرم. به دنبال آن موقتاً دو سالی خواندن آثار فارسی را برای خودم قدغن کردم و فقط به آلمانی کتاب می‌خواندم. در همین فاصله رفته رفته تک و توک شعری یا داستان کوتاهی را به فارسی برمی‌گرداندم. چون باید هم جاه‌طلبی‌های ادبی و کنجکاوی‌های خودم را برای پیشبرد شعرم دنبال می‌کردم و هم به ترجمه و ادبیات آلمانی می‌پرداختم. رفته‌رفته

آموختم که بین این دو توازی برقرار کنم که البته گاهی کفه به زیان یکی و گاه به سود دیگری بالا و پایین می‌رفت. در دانشگاه به همت استاد عزیزم شادروان خانم دکتر آنلیزه قهرمان، نخست «دستور و نحو پیشرفته» را خواندم و بعد «آشنایی با چهارصد سال شعر آلمانی زبان» را که در آن به یمن مطالعات پیشینم در ادبیات فارسی و آلمانی بالاترین نمره را گرفتم. دو نمایشنامه از ماکس فریش، (بیدرمن و آتش‌افروزان و آندورا) و رمان هوموفاپر او و نمایش‌های *دیدار بانوی سالخورده* و *فیزیکدان* ها اثر فریدریش دورنمات را در همان دوره در کلاس درس به آلمانی خواندم. داستان‌هایی نیز در درس‌های ترجمه ساده و پیشرفته و ادبی، تلخیص متون ادبی و داستان کوتاه خواندم. در کارشناسی ارشد، این مطالعات عمق بیشتری یافت. در این سال‌ها، ترجمه را به صورت سیاه‌مشق با مقایسه ترجمه چند رمان و داستان کوتاه از هاینریش بل همچنان پی می‌گرفتم.

باید این نکته را هم یادآور شوم که ترجمه متون فلسفی سهم چشمگیری در کارنامه‌ام دارد. سرچشمه این گرایش هم جدا از علاقه‌ام به فلسفه در دبیرستان، تشویق‌های دبیری بود که نامش را متاسفانه به یاد نمی‌آورم. علاقه‌ام به فلسفه در آن سال‌ها با خواندن کتابهای *روش رئالیسم* علامه طباطبائی و *مطهری* و *اواخرش* با کتاب *لذات فلسفه* و *تاریخ فلسفه* نوشته ویل دورانت با ترجمه عباس زریاب‌خویی، کتابچه‌ای در باره فلسفه ملاصدرا، *فلسفه انتقادی کانت* اثر کریم مجتهدی و *چنین گفت زرتشت* به ترجمه حمید نیر نوری (که تازگی بازچاپ شده) و *فراسوی نیک* و *بد نیچه* با برگردان داریوش آشوری شکل گرفت. جدا از اینها، در خلال درس‌های موظفی زبان آلمانی، هر از گاهی با دوستانم به کلاس‌های فلسفه دکتر ذاکرزاده، کلاس‌های نقد ادبی دکتر عبدالحسین فرزاد در دانشگاه شهید بهشتی و کلاس‌های دیگر در گروه ادبیات دانشگاه علامه طباطبائی می‌رفتم. در خارج از دانشگاه هم گاهی در کلاس‌های بابک احمدی در انجمن حکمت و فلسفه و جاهای دیگر شرکت می‌کردم. علاقه به ترجمه متون ادبی و فلسفی در همان سال‌ها همزمان در من بوجود آمد. افزون بر آنچه در کارهای درسی آمده بود، با مطالعه کتاب *چند نامه به شاعری جوان* اثر راینر ماریا ریلکه با ترجمه پرویز ناتل خانلری و چند جمله براهنی در کتاب *طلا در مس* با ریلکه و اهمیت او در شعر آلمانی زبان آشنا شدم و شاهکارهای او را بعدها ترجمه کردم. بعد ترجمه آثاری از

ادبیات کودکان و نوجوانان نیز در کارنامه‌ام قرار گرفت. این گرایش هم از همکاری‌ام با شورای کتاب کودک و عضویتم در همان سال‌های دانشجویی در آنجا سرچشمه گرفته. جز آنچه پیشتر گفتم، کم و بیش هر کتاب شعری را که در می‌آمد هرطور شده تهیه می‌کردم و می‌خواندم (در آن زمان شمار کتابهای شعر تازه بسیار کم بود) و با مطالعه مجلات ادبی یاد شده نیز بر وسعت اطلاعاتم در این زمینه می‌افزودم. شرکت در شب شعرهای مختلف در سراسر تهران هم باعث آشنایی با شاعران می‌شد. همه این مطالعات و تجربه‌ها باعث شد که از سال دوم دانشگاه رفته‌رفته شعر نیمایی و سپس شعر سپید و آزاد بسرایم.

• از میان آثار یا نویسندگان و شاعران کلاسیک ادب فارسی، اثر یا نویسنده یا شاعر خاصی هست که تاثیر بیشتری بر شما گذاشته باشد؟

مولوی و عطار و خیام نخستین کسانی بودند که وامدارشان هستم. بعدها به شاعران پیش از ورود عرفان به شعر فارسی همانند رودکی، فرخی، ناصر خسرو و فردوسی علاقه ویژه‌ای پیدا کردم. نوع نگارش بیهقی در قصه تاریخی حسنک وزیر، سبک مناجات خواجه عبدالله انصاری و نثرهای منسوب به ابوسعید ابی‌الخیر بر من تأثیر مانایی گذاشت.

باید اعتراف کنم که در ایران، آلمانی‌دانه‌های قدری وجود دارند که در این عرصه همواره خودم را شاگرد آنها می‌دانم، ولی اگر احیاناً لطفی و ظرافتی در کلامم یا در ترجمه‌هایم هست همه‌اش مدیون همین مطالعاتی است که عرض کردم و سلوک فردی-ای است که کوشیده‌ام به سهم خودم برای پیشبرد شعرم در زبان فارسی داشته باشم. آنچه در کار هر مترجمی لازم است کندوکاو در آثار کهن و نو فارسی است که به گمانم از غنای شگرفی برخوردار است.

• از دوره کارشناسی ارشدتان بگوئید.

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات آلمانی را در دانشگاه تربیت مدرس خواندم. موضوع پایان‌نامه‌ام «تأثیر شعرهای انضمامی (کانکریت) در آموزش زبان آلمانی» است. تحصیلات دانشگاهی در یادگیری نظام‌مند زبان خارجی بر من تأثیر انکارناپذیری داشته است. چه بسا اگر دانشگاه نمی‌رفتم، هرگز نمی‌توانستم پیش خودم همه مراحل زبان-آموزی را به ترتیب اهمیتش بگذرانم. شناخت عمیق دستور، صرف و نحو، تاریخ ادبیات آلمانی زبان به ترتیب تقویمی و مهم‌تر از همه نظم آکادمیک و روش‌مند از دستاوردهای تحصیلات دانشگاهی است. گو اینکه ممکن است در مواردی بخت یار آدم نباشد و محضر استادان برجسته‌ای را درک نکند یا اگر هم بخت یاری کرد در نهایت در حد همان استادان برجسته بماند و مقهور نگاه آکادمیک آنها در ترجمه یا دریافت آنها از ادبیات بشود، ولی با نگاهی انتقادی می‌توان از این آسیب‌ها هم در امان ماند. دانشگاه و رفتار و منش استادان آن گاهی در آنچه باید بکنی به تو کمک می‌کنند و گاهی نیز بی-آنکه خود بخواهند به لحاظ سلبی لزوم سرپیچی از آنچه دست و پاگیر است را به دانشجوی کنجکاو می‌آموزند. به عبارت دیگر، تأثیر دانشگاه و محیط آکادمیک گاهی ایجابی است و گاهی سلبی و انکارگرانه. و این خود بسیار راهگشاست.

در همان دوران هم همیشه در کنار احترامی که برای استادانم قائل بودم و هستم، خیلی وقت‌ها از سلوک و منش و دیدگاه‌های آنها چندان خرسند نبودم و از بسته بودن نظرگاه‌ها و سختگیری‌های بی‌مورد، راه ندادن دانشجوی کنجکاو به حریم خودشان از ترس اینکه مبادا «یارو شاخ شود»، و نیز تنگ‌اندیشی که متأسفانه از ره‌آوردهای محیط آکادمیک در ایران است و چه بسا از دیدگاه‌های سیاسی-اجتماعی جامعه نشأت گرفته باشد، دلزده بودم و باز هم از همین رفتارها به همان روش سلبی بسیار نکته‌ها آموختم. چنان‌که بعدها که خودم در دانشگاه‌های اصفهان، آزاد واحد مرکز و زبان‌های خارجی تهران درس می‌دادم، در حد توان خود و اقتضائات آن محیط‌های بسته کوشیدم تا آنجا که قوانین آموزشی اجازه می‌داد از این آفت خاص محیط‌های دانشگاهی ایران در امان

بمانم. ولی دارنده چنین نگاهی شوربختانه در دانشگاه‌های ایران چندان دوام نمی‌آورد، و در مورد من هم درست قضیه به همین نتیجه انجامید.

• چه زمانی تصمیم گرفتید مترجم شوید؟

از زمانی که لذت کلمه زیر زبانم مزه کرد. بنا به قول بزرگی هر که لذت کلام را دریافت، دیگر هیچ لذتی به دهانش مزه نمی‌دهد. از زمانی که از متنی آلمانی لذت می‌بردم و احساس می‌کردم دوست دارم دیگران را هم در این لذت شریک کنم. از زمانی که دریافتم برخی ترجمه‌هایی را که می‌خواندم، یا از زبان‌هایی غیر از زبان اصلی به فارسی ترجمه شده بودند و سرشار از سوءتفاهم یا کاستی بودند، نه از لحن و سبک متن اصلی در آن خبری بود و نه از طراوت زبانی آن. یا هنگامی که همان آثار از زبان اصلی ترجمه شده بودند، ولی احساس می‌کردم می‌توانم بهتر ترجمه‌شان کنم. شاید از همین زمان دست به کار ترجمه شدم. ترجمه البته برای من نوعی ارضاء کنجکاوی شخصی، فرونشاندن میل به دانستن و از همه مهم‌تر نوعی پژوهیدن هم هست که با کلنجار رفتن بسیار و سفر در و با دو زبان و دو فرهنگ، و ماجراجویی ستیز با ناممکن‌ها همراه است و لذتش صد البته از خواندن صرف بیشتر است. این وجه آخری بیشتر برای خودم اهمیت دارد.

• اولین ترجمه‌تان چطور منتشر شد؟

نخستین کارم، ترجمه شعر «روز پاییزی» از راینر ماریا ریلکه شاعر اتریشی بود که به همراه شعرهای خودم، اگر اشتباه نکنم در سال ۱۳۷۱ در مجله خاوران مشهد منتشر شد. بعد هم در مجله کلک به سردبیری علی دهباشی ترجمه شعرهایی از گئورگ تراکل به همراه مقاله‌ای درباره اکسپرسیونیست‌های آلمانی و چند شعر از خودم را منتشر کردم. به دنبال آن ترجمه چند هایکوی ژاپنی را در مجله چیستا منتشر کردم. به جز مجله کلک که با یکی از دوستان به دفتر آن رفتم و در آنجا با تشویق علی دهباشی و کسرا حاج سیدجوادی مواجه شدم، بقیه کارها را با نامه فرستادم و بدون اینکه مرا از نزدیک

بشناسند چاپ‌اش کردند. باینکه هیچوقت نتوانستم به این شیوه در مجله‌های دنیای سخن یا آدینه چیزی منتشر کنم، چاپ همان مختصر کارها بر من تأثیر زیادی گذاشت و بسیار دلگرم کننده بود.

نخستین کتابم هم مجموعه شعری بود از خودم به نام «هی راه می‌روم در تاریکی» در سال ۷۶. پس از آن کتاب‌های «تصاویر وارونه سکوت» ترجمه گزینه شعرهای یانیس ریتسوس شاعر یونانی (البته از آلمانی) و «اکنون میان دو هیچ» مجموعه شعرهای فریدریش نیچه، هر سه توسط انتشارات نارنج (که الآن وجود خارجی ندارد) منتشر شد. بعد از آن هم کار گروهی «ویژه ریلکه» (جزوه‌ای از آثار و درباره آثار و زندگی راینر ماریا ریلکه) در کتاب زمان به چاپ رسید. از آن به بعد دیگر در نشر مرکز، جامی، کاروان، قطره، مشک، ثالث، گل آذین، نگاه معاصر، مروارید، هرمس، امرود، شاملو (مشهد) و تازگی‌ها در نشرهای آموت، دیبایه، کتابسرای نیک، نیماژ و سرزمین اهورایی کار منتشر کردم.

• از ترجمه اولی که کرید چه نکته‌هایی در ارتباط با زبان آموختید؟

آهنگ کلام و هارمونی. شاید این نکته در آغاز به صورت اتفاقی بود چون آگاهانه یا ناآگاهانه آموختم که درآوردن لحن و سبک سخت‌ترین بخش هر ترجمه است. به عبارت دیگر، ترجمه بیش از آنکه انتقال معمول اثری به زبان دیگر باشد، درآوردن آن به زبان و لحنی در خور آن در زبان دیگر است. به طور ناخودآگاه این مسئله در کتاب‌های دوم و سوم هم نمود پیدا کرد. مثلاً شعرهای ریتسوس را که شاعری سیاسی-مردمی و معاصر ماست به زبان ساده و نزدیک به شعر آزاد فارسی ولی با ریتم‌های آرام و گاه حماسی شعر سپید برگرداندم و شعرهای نیچه را با زبانی پدرسالار، فخیم، تحکمی، پالوده و نزدیک به زبان کهن و فخیم خراسانی ترجمه کردم. کتاب «اکنون میان دو هیچ» به گواه مطبوعات آن روز تا مرحله نهایی کتاب سال پیش رفت ولی در آن سال نام هیچ اثر ادبی در آن رشته اعلام نشد. پس از آن ترجمه‌های مهم‌ترم را منتشر کردم.

- معیارهایتان برای انتخاب اثر برای ترجمه چیست و آیا شده کتابی را ناشر به شما پیشنهاد کند؟

اول از همه لذت بردن از کتاب و جذابیت آن. بعد اهمیت کتاب در حوزه زبان آلمانی، بعدتر جای خالی آن در میان ترجمه‌های موجود در زبان فارسی. البته به ترجمه در حکم یک پروژه هم نگاه می‌کنم. به جز چند کار مهم از نیچه و ریلکه، کتاب‌های در-خوری در زمینه معرفی شعر آلمانی دوزبانه یا تک‌زبانه منتشر کرده‌ام که هم برای آشنایی با شعر این زبان کافی است و هم هدفمند و فراگیر تهیه شده و حجم آن در خور توجه است. بعد از چند سال تازه فهمیده‌ام که پراکنده‌کاری، نظیر آنچه در مورد ترجمه‌های مرحوم محمد قاضی صدق می‌کند، کمتر تأثیرپذیر است. از این رو به تأثیرگذاری مترجمانی چون عزت‌الله فولادوند، محمدحسن لطفی، مهدی سحابی و چند تن دیگر از این دست چون مهدی غبرایی، عباس پژمان، خشایار دیهیمی و عبدالله کوثری که بیشتر در یک زمینه واحد اعم از رمان، فلسفه، یا نقد ادبی یا ادبیات منطقه‌ای خاص کار می‌کنند، اعتقاد بیشتری دارم.

در انتخاب کتاب برای ترجمه، به جز چند کار خاص و محدود در میان آثارم، که شمار اندکی از کارهایم را در برمی‌گیرد، تاکنون برای ترجمه هیچ سفارشی از پیش نگرفته‌ام و بیشتر این آثار هم پیشنهاد خودم بوده است. در انتخاب کتاب کمتر تابع مد روز بوده‌ام، مثلاً تابع نوبل گرفتن یا نگرفتن نویسنده‌ای یا پرخوان بودن کتابی در غرب.

- بعد از شروع کار ترجمه با کدام محافل ادبی در ارتباط بودید و این ارتباط را در جهت‌دهی به کارتان تا چه حد موثر می‌دانید؟

تا جایی که یادم می‌آید، محفل ادبی خاصی برای ترجمه و مترجمان در آن سال‌ها وجود نداشت و امروز هم به گمانم وجود خارجی نداشته باشد. ولی در محافل ماهیانه یا جلسات هفتگی نقد و خوانش آثار و شب شعرهای مختلف در دفتر برخی مجلات شرکت داشته‌ام، که به تدریج شمار آنها و مدت حضورم در آنها کمتر شده است. در

موضوع ترجمه، بیشتر از مجلات ادبی، از نقدها و مجلات تخصصی ترجمه همانند فصلنامه مترجم و خاطرات و نوشته‌های مترجمان قدیمی بهره برده‌ام تا از محافل ادبی.

- به نظر شما به غیر از مطالعات شخصی چه عوامل دیگری در شکل‌دهی به نثر امروزی شما مؤثر بوده است؟

درک موسیقایی از زبان، انضباط زبانی، پرهیز از شلخته نویسی، نظم و دقت نهفته در زبان آلمانی و به تبع فرهنگ آن، هر کدام تأثیر انکارناپذیری بر نثر امروز داشته است. سلوک شخصی در خود زبان در مقام شاعر را هم در این میان نباید نادیده گرفت. این مسئله خیلی مهم است و تفاوت میان مترجمان مؤلف را با کسانی که صرفاً ترجمه می‌کنند تا اندازه زیادی نشان می‌دهد.

- آیا در کنار کار ترجمه میل به تألیف هم در شما وجود داشته است؟

من پیش از آنکه مترجم بشوم، شاعر و نویسنده یا به قول شما مؤلف بودم و اولین کتاب چاپ شده‌ام مجموعه شعری از خودم بود. یکی از دلایلی که به ترجمه روی آوردم، گستراندن دیدگاهم در مورد شعر و ادبیات جهان بود. می‌خواستم خودم بهتر نوشتن را بیاموزم. گوته در جایی می‌گوید اگر می‌خواهید زبان خودتان را بهتر و عمیق‌تر بشناسید، حتماً یک یا چند زبان بیگانه را هم بیاموزید، و این بی‌تردید در گسترش توانایی زبانی هرکس نقش موثری ایفا می‌کند. تاکنون افزون بر ده‌ها مقاله پژوهشی و تحقیقی در دانشنامه‌های ادبی و مجلات مختلف، چهار مجموعه شعر منتشر کرده‌ام، دو مجموعه زیر چاپ دارم، چند داستان چاپ نشده دارم و دو سوم یک رمان تاریخی را هم نوشته‌ام.

یکی دیگر از علایق مؤلفانه‌ام، جستارنویسی و پژوهش است. در این زمینه تاکنون اثری درباره منوچهری دامغانی برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان نوشته‌ام و /سکندرنامه نظامی را هم (البته به پیشنهاد نشر پارسه) به زبان امروزی در قالب رمانس بازنویسی کرده‌ام که هر دو مدتهاست در دست ناشران است. مقاله‌هایم در زمینه مفاهیم ادبی، شرق‌شناسان آلمانی زبان، ادبیات تطبیقی (فارسی-آلمانی) و ترجمه مقالاتی در

مورد آثار ادبی جهان، در دانشنامه ادب فارسی به سرپرستی حسن انوشه، دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت در فرهنگستان زبان و ادب فارسی و فرهنگ آثار به سرپرستی رضا سیدحسینی منتشر شده‌اند.

دو کتاب نیز از فارسی به آلمانی ترجمه کرده‌ام که یکی گزینه شعر نو فارسی از نیما تا امروز (به انتخاب ناشر) است. این کتاب در ایران در انجمن شاعران منتشر شده و دیگری گزیده شعرهای پونه ندایی به سفارش خودش به نام کتاب پنجره‌ها، که در آلمان منتشر خواهد شد. افزون بر این اشعاری به زبان آلمانی سروده‌ام که شماری از آنها در گلچینی به نام *اینجا ایران است* به چاپ رسیده. این گلچین شامل آثار شاعران ایرانی تبار آلمانی سراسر و در سال ۲۰۱۱ به کوشش گریت ووستمان منتشر شده است.

- برخی معتقدند که مترجم ادبی باید در زبان خود به صورت بالقوه نویسنده باشد. نظراتان در این باره چیست؟

من این نظر را تا حد زیادی قبول دارم، به خصوص در ترجمه شعر. چون مترجمان مؤلف در مواردی بهتر از مترجمان صرف می‌توانند سبک اثر را دریابند و جایگزینی در خور برای آن بیابند. ولی این مسئله ممکن است به آسیب‌هایی منجر شود. مترجم مؤلف باید بیاموزد که بتواند مانند عروسک‌گردانی خودش را با مهارت تمام از دید خواننده پنهان نگه دارد و نگذارد شاعر و نویسنده خارجی از دهان او و با زبان و سبک او حرف بزند. خطر دیگری که ممکن است در چنین مواردی رخ دهد این است که رد پای فردیت نیرومند و گاه خودکامه مؤلف - شاعر بر اثر ترجمه پررنگ‌تر از نشان مؤلف اصلی باشد و حضورش بر جای جای اثر سنگینی کند. در این مورد فردیت قوی مترجم - مؤلف، اثر ترجمه شده را چنان خودی می‌کند که بیگانگی لازمه هر ترجمه و تازگی آن از میان می‌رود یا دست کم دگرگون می‌شود. در نتیجه اثر بی‌اندازه خودی یا وطنی می‌شود و فقط به جامه زبان فارسی درمی‌آید، مانند ترجمه‌های اولیه شعرهای آلمانی و فرانسوی به قلم ایرج میرزا، بهار و عشقی. نمونه‌هایی از اشعار این بزرگان که در دیوان‌های آنها آمده از شعرهای خارجی الهام پذیرفته‌اند، مثل قطعات شاه و جام و قلب مادر در دیوان ایرج و چشمه و کوهسار در دیوان بهار یا شعر روباه و زاغ از حبیب

یغمایی. برخی از ترجمه‌های شاملو هم با آنکه شاهکارهای زبانی هستند، ولی در عین- حال از فردیت قوی و دخالت شاملو هم برجسته شده‌اند و هم از یک منظر آسیب دیده- اند. البته در نمونه‌های اولیه، هیچ کدام خودشان را مترجم نمی‌دانند و مرادم بیشتر این نوع نگرش به ترجمه است و مورد شاملو هم شاید به خاطر خودآموختگی او باشد چون وقتی مترجم- مؤلف ی خودآموخته باشد، ممکن است ظرایفی چون سبک و ویژگی- های دوره ادبی و حال و هوای اثر اصلی را چنان که باید درنیابد. می‌دانیم که درک این مهم نیاز به مطالعه و غورکردن نظام‌مند در هر زبانی دارد و فقط از راه تمرین و مطالعه مدام به زبان اصلی حاصل می‌شود ولی این را نباید انکار کرد که حاصل کار این مترجمان گاهی خوانندگان بیشتری در زبان مقصد می‌یابد در نسبت با ترجمه‌های آکادمیک استادان دانشگاهی. گاهی ترجمه‌های آکادمیک به خاطر این‌که بی‌اندازه به متن اصلی نزدیکند، سخت‌خوان و دیرپاب می‌شوند و خواننده عادی آنها را پس می‌زند.

- وقتی به کارنامه کاری‌تان نگاه می‌کنید فکر می‌کنید ترجمه کدام کتاب مسیر حرفه‌ای شما را عوض کرد؟

ترجمه «اکنون میان دو هیچ» که با استقبال بی‌نظیری همراه بود، بارها چاپ شد و در نهایت باعث آشنایی ناشران بزرگ با ترجمه‌هایم شد. در نتیجه، منی که اهل هیچ باند و گروه و دسته‌ای نبودم با آن کتاب توانستم به بازار ترجمه راه یابم، بدون سفارش کسی یا جایی. البته اعتماد ناشران و خطر کردن آنها را هم نباید از نظر دور داشت.

- در ارزیابی مجدد مسیر کاری‌تان، به نظرتان تصمیمات اشتباه و تصمیمات سرنوشت‌سازتان کدام‌ها بوده است؟

از نظر درون‌مایه آثار ترجمه شده‌ام و ارزش‌شان، نمی‌توانم دقیقاً به این مسئله پاسخ بدهم، چون کار منتقدان است. ولی تعدد ناشران و سرزدن به برخی از حوزه‌ها مانند ترجمه شعر یونانی و ژاپنی از آلمانی را اگرچه ممکن است به مذاق برخی خوانندگان خوش بیاید، دیگر خوش نمی‌دارم و چنگی به دلم نمی‌زند چون به جز در مورد زبان- های کوچک یا کم‌مترجم، دیگر به ترجمه اثری از زبانی غیر از زبان اصلی اعتقاد

چندانی ندارم در آینده خیال دارم رمان و نثر بیشتر ترجمه کنم. فکر می‌کنم تصمیمات سرنوشت‌سازم شاید ترجمه آثار مهم و شاهکارهای دوران‌ساز بوده باشد. در عین حال در کار ادبی و فرهنگی به کار پیوسته و خرامیدن آرام و در نتیجه تأثیر بطئی آن باور دارم. نیچه جایی نوشته است گام‌هایی که با خرام کبوتران پیش می‌روند جهان را دگرگون می‌کنند. این گزین‌گویه استعاره خوبی برای کار مداوم ادبی و به بار نشستن تدریجی آن است.

• چطور دانش‌تان را نسبت به ادبیات معاصر جهان به‌روز نگه می‌دارید؟

پیش‌تر فقط مجلات در این زمینه راهگشا بود و امروزه اینترنت و شبکه‌های تلویزیونی به زبان اصلی این کار را می‌کنند. آشنایی نزدیک با نویسندگان و شاعران هم در این زمینه کمک شایانی می‌کند. البته برای آشنایی با ادبیات آلمانی زبان سالی یکی دو بار در سمینارها یا خوانش‌های ادبی یا نمایشگاه‌های کتاب و جشنواره‌هایی که در آلمان و اتریش و سوئیس برگزار می‌شود، شرکت می‌کنم و در آنجا از نزدیک با آثار برجسته آشنا می‌شوم و تاحدی در بطن رویدادهای مهم ادبی و فلسفی قرار می‌گیرم. کتابهای جدید را هم در همین سفرها تهیه می‌کنم. با نویسندگان و شاعران زیادی از نزدیک آشنایی دارم و با هم مکاتبه می‌کنیم و چند اثر را هم با بهره بردن از همین روابط دوستانه و البته همکاری ناشران با رعایت قانون کپی‌رایت به فارسی ترجمه کرده‌ام.

• آیا در هنگام ترجمه هر اثر، مطالعات جانبی هم درباره آن دارید؟

بله! خیلی زیاد! گاهی چنان زیاد که باعث می‌شود به ناشران در تحویل به موقع ترجمه بدقولی کنم! چون ترجمه در وهله نخست برای خود مترجم و در مرحله بعد برای خواننده و زبان فارسی ذاتاً نقشی روشن‌گرانه دارد. هر ترجمه به باور من هم‌زمان گونه‌ای پژوهش هم هست؛ مترجم باید در مورد همه جوانب اثر و نویسنده و دوره‌اش کلی چیز بداند و سرآخر اطلاعات کافی در این زمینه به خواننده بدهد. شاهد این گفته هم یادداشت‌ها و مقدمه‌های نسبتاً مفصلی است که تاکنون بر ترجمه‌هایم نگاشته‌ام. کمتر

اثری را بدون یادداشت یا پیش‌گفتاری نسبتاً بلند منتشر کرده‌ام. با آنکه ترجمه مجدد در میان کارهایم بسیار اندک است، ولی بر این باورم که ترجمه دوباره هر اثری، به این دلیل که پژوهش بیشتری درباره آن صورت گرفته، حتماً باید یک سر و گردن از ترجمه یا ترجمه‌های پیشین بلندتر باشد و گرنه چه لزومی دارد دوباره وقت و امکانات خود را سر آن هدر بدهیم.

• آیا ترجمه‌هایتان پیش از چاپ ویرایش می‌شود؟

در برخی موارد، که تاکنون بسیار کم بوده، آثاری را به طور کامل یا به صورت موردی برای دوستانم می‌خوانم. البته از ویراستاران زبردست احتمالی در انتشاراتی‌های بزرگ هم استقبال می‌کنم به شرطی که دلایل منطقی و قانع‌کننده برای تک‌تک تغییرات پیشنهادی‌شان داشته باشند که در ضمن ترجمه را هم از متن اصلی دور نکند.

• اگر قرار باشد ترجمه شما ویرایش شود این ویراستار را خودتان به ناشر معرفی می‌کنید یا ناشر در این زمینه تصمیم می‌گیرد؟ تا چه حد در انتخاب ویراستار نفوذ دارید؟

بیش‌تر کارهایم بدون ویراستاری چاپ شده‌اند ولی در مواردی که این کار انجام شده معمولاً ناشر پیشنهاددهنده بوده است. در آن صورت هم نمونه کار ویراستار را می‌بینم و هم در صورت پذیرش ادامه کار همه پیشنهادهای وی را در آخر کار با متن اصلی یا کلیت ترجمه قیاس می‌کنم. پیشنهاد ویراستار را اگر از نظر سبک و لحن و موسیقی جملات به متن لطمه نزنند حتماً و با کمال میل می‌پذیرم و گرنه رد می‌کنم. البته گاهی هم ناشر در آخر کار ویراستار را معرفی می‌کند یا شما را در پذیرفتن پیشنهادهای ویراستار ناشناس آزاد می‌گذارد.

• اگر بین سبک خودتان در ویرایش فنی با سبک ناشر تفاوتی ببینید چه می‌کنید؟

در رسم‌الخط به شخصه طرفدار جدانویسی متعارف و معقول هستم ولی از آنجا که در زبان فارسی کم‌وبیش هیچ شیوه نگارش نیست که همه بر سر آن توافق صددرصدی داشته باشند، و از طرفی همه شیوه‌های مختلف هم دارای محاسن و معایب خاص خودشان هستند، بر نظر خود در رسم‌الخط چندان تعصبی ندارم ولی می‌کوشم در حد توانم ناشر را نسبت به شیوه نوشتاری‌ام قانع کنم. در مورد ناشران فرهیخته و بزرگ چنین مواردی پیش نمی‌آید چون آنها کارشان را بلدند.

• رابطه فرهنگی ایران و آلمان چگونه است؟

رابطه فرهنگی ایران و آلمان پیشینه‌ای کم و بیش پانصد ساله دارد و با وجود فراز و نشیب‌های مختلف، همیشه خوب بوده است. از آغاز یعنی از دوران صفویه تا پیش از مشروطه، بیشتر آلمانی‌ها ادبیات و فرهنگ فارسی و ایرانی را به آلمانی ترجمه می‌کردند به خصوص در زمینه ادبیات و عرفان، متون کهن باستانی و دوران اسلامی، اما از دوران مشروطه به این سو و به خصوص در پنجاه سال اخیر ما ایرانی‌ها بیشتر از زبان آلمانی به فارسی ترجمه کرده‌ایم و کفه ترازو به نفع آلمانی‌ها سنگین است. در حال حاضر هم فکر می‌کنم هم مردم ایران رابطه خوبی با فرهنگ آلمانی دارند و هم آلمانی‌ها روابط و مناسبات نسبتاً خوبی - البته نه عالی‌ای - با ما دارند. هر ساله سه نویسنده آلمانی زبان از آلمان و سوئیس و اتریش به ایران می‌آیند و در نمایشگاه کتاب شرکت می‌کنند و آثارشان را می‌خوانند، مترجمان و نویسندگان ایرانی هم گاهی بورسیه‌های کوتاه و میان مدت می‌گیرند. از چاپ کتاب‌های آلمانی هم گاهی حمایت می‌شود به خصوص از طرف آلمانی‌ها (موسسه گوته) و از سوی مراکز فرهنگی سوئیس.

• برای رسیدن به زبان مناسب برای ترجمه یک اثر چه روش‌هایی دارید؟

نخست متن را می‌خوانم، بعد به آثار دیگر نویسنده یا ترجمه‌های پیشین احتمالی آن مراجعه می‌کنم، ولی تا حد ممکن نقدهای نوشته شده در مورد کتاب را می‌خوانم و حال و هوای دوره‌ای که کتاب در آن نوشته شده را حتماً بررسی می‌کنم. فکر می‌کنم در این صورت می‌توان انس بیشتری با کتاب گرفت. البته مواردی هم پیش آمده که کتابی را یک‌بند ترجمه کرده‌ام، مدتی گذاشته‌ام اصطلاحاً ترجمه‌ام بیات بشود و در همان زمان در مورد اثر مطالبی خوانده‌ام و در خوانش بعدی تغییرات اساسی در آن داده‌ام. گاهی پیش آمده که برای اثری نتوانسته‌ام لحن مناسبی پیدا کنم. در آن صورت، یا از خیر ترجمه آن گذشته‌ام یا در صورت شروع کار، پس از مدتی ترجمه را نیمه‌کاره رها کرده‌ام.

• نظراتان در مورد سبک شخصی در ترجمه چیست؟ بین سبک شخصی و سبک نویسنده چگونه تعادل برقرار می‌کنید؟

سبک شخصی هر مترجم خواه ناخواه بر کارش سایه می‌اندازد چون هر کسی ذهنیتی تاریخی- فرهنگی- منطقه‌ای از واژگان زبان مادری‌اش دارد. مترجمانی که به فرض کودکی‌شان را در خراسان یا خوزستان یا گیلان گذرانده‌اند لزوماً تلقی واحدی از کارکردهای صرفی، نحوی، ترکیبی و زبانی زبان فارسی ندارند. یا کسانی که شاعر یا نویسنده‌اند همیشه ممکن است سبک خودشان را در اثر پیاده کنند. و ترجمه هم همانند اثر انگشت هر کسی با دیگری فرق می‌کند، حتی اگر آن دو نفر دوقلوی همسان هم باشند. ولی مترجم باید بتواند با ممارست فراوان به مهارت و هنر پنهان کردن خود دست یابد چون هر چه مترجم در ترجمه‌اش پنهان‌تر باشد، مؤلف اصلی فرصت بیشتری برای جلوه‌گری می‌یابد. در عین پنهان شدن، نفس مترجمی مترادف است با ایثار و از خودگذشتگی. مترجمی که می‌گذارد نویسنده اصلی تمام‌قد ظاهر شود به میزان زیادی بر جاه‌طلبی خودش لگام می‌زند و همچون پاک‌بازی بی ادعا خودش را فدای آن دیگری که مؤلف است می‌کند و این به نظرم مرتبه بالای مترجمی است. نکته اینجاست که همین مترجم پنهان شده پس از اقبال به اثرش به طرز متناقض‌نما زمانی یا جایی دور

یا نزدیک با شعبده جمعی خوانندگان به ناگهان از پشت کلمات احضار می‌شود و مخاطب تمام‌قد می‌بیندش.

• تا چه حد در کارتان خود را به سنت ترجمه ادبی در ایران وابسته می‌دانید؟

تا آنجا که به درست‌نویسی و پاکیزه‌نویسی مربوط می‌شود من خود را به مترجمان قدیم سنت ترجمه همچون میرزا حبیب اصفهانی و تسوجی در هزار و یک شب و فروغی در کتاب سیر حکمت در اروپا می‌دانم که در وهله نخست به خواننده و آرامش اعصابش در هنگام خواندن اثر می‌اندیشند و نیز در نگاه کلان پیشرفت زبان فارسی و برکشیدن توانایی‌های حیرت‌انگیز نهفته آن را از نظر دور نمی‌دارند. آگاهی از کار مترجمان بزرگ یکی از اصول مترجم خوب شدن است. از طرف دیگر امروزه مطالعات نظری ترجمه در جهان به پیشرفت‌های جدیدی رسیده و زبان فارسی نیز با گذشتن از گردنه‌های مختلف و تنگناهای گوناگون بسیار ورز یافته‌تر از پیش است. برخی دیدگاه‌های سنتی در باب ترجمه دیگر نیازهای امروز ما را برآورده نمی‌کنند و تکیه بیش از حد بر شیوه‌هایی همانند شیوه شجاع‌الدین شفا در ترجمه‌هایش در مواردی مخرب است.

• در درآوردن زبان ترجمه تا چه حد دغدغه زبان فارسی دارید یا در واقع تا چه حد سعی می‌کنید کارتان بوی ترجمه ندهد؟

همان‌طور که پیش‌تر عرض شد، من به درست‌نویسی، خوش‌خوانی، و ترکیب‌سازی و واژه‌آفرینی‌های بجا و پالوده‌کردن زبان از تعرب‌گرایی غیرضروری و فرنگی‌مآبی تفاخرآمیز اعتقاد دارم ولی تا آنجا که اثر کاملاً بومی نشود یا غلظت سره‌گرایی و ترکیب‌های نو خواننده را دلزده نکند و خواننده همچنان یادش باشد که اثر اصلی در کجا خلق شده و احیاناً با خود چه دستاوردهای تازه معنایی، تکنیکی و نو برای زبان فارسی دارد. گرت‌برداری‌های ناشیانه نحوی مخالف طبیعت و منطق زبان فارسی، بکاربردن بی‌دلیل ساخت مجهول، و شلختگی زبانی عواملی هستند که به گمانم باعث

می‌شوند اثری بوی ترجمه بدهد یا نتوان با آن ارتباط کامل برقرار کرد. من به رغم برخی از دوستان، زبان فارسی را درست همانند هر زبانی در عین دارا بودن ضعف‌ها و قوت‌هایش در برخی زمینه‌ها زبانی یکسر دست و پابسته و ناتوان در بیان مفاهیم نمی‌دانم و معتقدم تقصیر این نارسایی احتمالی تا حد زیادی به کاهلی زبانی خود ما برمی‌گردد نه سترونی زبان فارسی، که این هم با هوشیاری زبانی و دقت و تلاش بیشتر رفع می‌شود. و گرنه زبان فارسی توانمند است.

• در مقام مترجم بالاترین مسئولیت خود را چه می‌دانید؟

به نظرم شریک کردن دیگران در لذتی که خود از متن می‌برم در درجه اول و شاید نیز دگرگونی و ایجاد تنوع در ذوقیات و سلیق ادبی- فرهنگی، از رهگذر ترجمه آثار متنوع و دوران‌ساز به نظرم مسئولیت بعدی هر مترجمی است کم و بیش و من هم از آن برکنار نیستم. با معرفی و برگردان کتاب‌های دوران‌ساز، نویسندگان تازه، و نقد و نظرات جدید در زمینه تئوری، کیفیت و نوع نگاه نویسندگان نیز تغییر می‌کند و همین مسئله ما را به ادبیات تراز اول جهانی نزدیکتر می‌کند. تاحدی مسئولیت غایی من و هر مترجم دیگری هم همین باید باشد قاعدتاً.

• در شرایطی که نقد ترجمه وجود ندارد چگونه اطمینان حاصل می‌کنید که در کارتان ارتقای کیفی پیدا کرده‌اید؟

نقد ترجمه نیاز به دانش نقد دارد در درجه نخست و نیز نیاز به سرمایه‌گذاری برای آن و پرداخت حق‌الزحمه به منتقدان. که همیشه در ایران فراهم نبوده این زمینه. من هم متأسفانه مثل همه از نقد کارهایم محروم بوده‌ام. فقط در روند کار کوشیده‌ام و می‌کوشم که کار خودم را ارتقاء بدهم. البته نباید نقش خوانندگان هوشمند گمنام در سراسر ایران را نیز نادیده گرفت که من به شخصه از آنها خیلی استفاده برده‌ام.
